

کسی کو برادر فروشد به خاک
سردگر نخواندش از آب پاک

این فرهنگ ارزشهای خانوادگی حرف اول را می‌زند و بر روابط عاطفی خانواده به عنوان سنگ بنای جامعه تأکید می‌شود.

طبعاً در چنین فرهنگی، بیداد خویشاوندان بر یکدیگر زشت و ناروا شمرده می‌شود. دکتر رستگار فسایی در مقاله «خانواده در شاهنامه» نوشته‌اند:

«روابط برادرها نیز در داستانهای شاهنامه بر اساس احترام کوچکتر به بزرگتر و فداکاری بزرگتر برای کوچکتران و شرکت در مبارزه‌ها و شادیاها و غم‌های یکدیگر استوار است.»^۳

در شاهنامه افتخارات خانوادگی مورد توجه قرار می‌گیرد و پهلوانان نژاده همواره به نسب خانوادگی خود افتخار می‌کنند، و این افتخارات، اهمیت روابط خانوادگی را می‌رسانند. از تلخ‌ترین صحنه‌های داستانهای شاهنامه آنجاست که برادری بر فراز کشته برادر خود می‌ایستد. [به عنوان نمونه رک: شاهنامه ج ۳، ص ۹۳۴ - ماجرای حضور لَهاک و فرشید ورد بر کشته پیران].

پهلوانان شاهنامه نژاده‌اند و با روابط خانوادگی و نسبت خاندان خاصی شناخته می‌شوند، در برابر، دیوان و اهریمنان، با آنکه آنان نیز دارای نژاد و خاندان‌اند، به نسبت آنها اشاره‌ای نمی‌شود!

۱- فریدون، پرمایه، کیانوش

نخستین بار که در شاهنامه با بدخواهی برادران روبه‌رو می‌شویم، در ماجرای فریدون است. موفقیت‌های فریدون و دیدار وی با «سروش» بر برادران وی گران می‌آید و از سر حسد قصد جان وی می‌کنند. آنها به بالای کوهی می‌روند و تخته‌سنگی را به سوی فریدون که در خوابی خوش فرو رفته می‌غلطانند. فریدون به عنایت حق از صدای سنگ بیدار می‌شود و با افسون ایزدی آن را مهار می‌کند. برادران کینه‌توز، از دیدن این حادثه به خطای خود پی می‌برند و فریدون نیز بزرگوارانه از آنان درمی‌گذرد. [شاهنامه، ج ۱، ص ۸۴] در این ماجرا برادرکشی با تعبیر «بیداد» یاد شده است:

به گه بر شدند آن دو بیدادگر
وز ایشان بُد هیچ‌کس را خبر

[ج ۱، ص ۸۴، بیت ۳۱۵]

و این مطابق است با آنچه مؤلف تفسیر سوره یوسف نوشته است: «پس یهودا گفت: اگر قصد برادر کنی، باری از این قتل که مهم‌ترین ظلم‌هاست حذر کنی.»^۴

زندگانی فرزندان آدم بر روی خاک با قتل هابیل به دست قایل آغاز شد. در فرهنگ مذهبی، نامهربانی‌های برادران یوسف (ع) با او سخت مشهور است و در ادبیات فارسی حضوری چشمگیر دارد. ستمگری بعضی از خویشان - از جمله برادران - بر یکدیگر حقیقت تلخی است که از زبان داود (ع) در قرآن کریم به آن اشاره شده است.^۱

«افسانه‌های همه دوره‌ها و زمانه‌ها که از دو برادر متخاصم حکایت می‌کنند، که آن که بهتر است به دست دیگری کشته می‌شود، از اسطوره برزگری و کشت الهام پذیرفته‌اند. این مضمون، که در داستان هابیل و قایل، به طور نمونه، نقش بسته - به شیوه‌ای رمزی، پیکار نابرابر و دهشت‌انگیز طبیعت حاصل خیز با بیایان بی‌بر را باز می‌نماید»^۲

در ادبیات سایر ملل می‌توان به هملت اشاره کرد که ماجرای کشته‌شدن پادشاه دانمارک به دست «کلادیوس» - برادر وی - و خونخواهی شاهزاده هملت جوان را بیان می‌دارد.

برادرکشی فاجعه‌ای است که بارها و بارها در تاریخ انسان تکرار شده است. از نمونه‌های مشهور دژ آیینی فرزندان آدم به مواردی اشاره می‌کنیم:

داستان بردیا و کمبوجیه (فرزندان کوروش)؛ ماجرای امین و مامون (فرزندان هارون‌الرشید)؛ حکایت محمد و مسعود (فرزندان محمود غزنوی)؛ قضیه شیرویه (فرزند خسرو پرویز) که علاوه بر پدر باعث مرگ پانزده یا هفده تن از برادرانش شد؛ و...

در شاهنامه فردوسی چه در بخش اسطوره‌ای و چه در بخش تاریخی - مواردی از برادرکشان را می‌توان مشاهده کرد. در بخش تاریخی می‌توان از جمله به نبردهای پیروز و هرمز - فرزندان یزدگرد - و جنگ‌های گو و طلح - فرزندان جمهورشاه هندوان -؛ نبرد گردوی - برادر بهرام جویینه - با وی اشاره کرد. نبرد اسکندر و دارا نیز با توجه به افسانه‌ای که در مورد برادری این دو وجود دارد، از لحاظی می‌تواند از جمله برادرستیزی‌های بخش تاریخی شاهنامه مطرح شود.

اما هدف اصلی این نوشته، بررسی برادرکشان در بخش اسطوره‌ای نامورنامه استاد طوس است.

شاهنامه آینه تمام‌نمای فرهنگ باستانی ایران است. در

● محمدرضا ترکی

برادرکشان در شاهنامه

مصلحت‌بینی و میانه‌روی است. هنگامی که پشنگ، افراسیاب را به جنگ نوذر می‌فرستد، اغریث به نزد او می‌شتابد و او را از جنگ افروزی برحذر می‌دارد!

اگر ما نشوریم بهتر بود

کزین شورش آشوب کشور بود

[ج ۱، ص ۲۳۲، بیت ۱۱۰]

وقتی هم که بارمان تورانی قصد جنگ با ایرانیان را داشت، اغریث با او مخالفت کرد و همین مخالفت خشم افراسیاب را برانگیخت. و چون افراسیاب بر نوذر دست یافت و گروهی از پهلوانان ایرانی را اسیر کرد، ایرانیان به اغریث پیغام فرستادند و خواستار آزادی خود شدند. اغریث تقاضای آنان را پذیرفت، اما این مصلحت‌بینی در نظر افراسیاب خیانتی نابخشدنی بود. افراسیاب بر برادر خشم گرفت و او را کشت.

افراسیاب را دو برادر بود: اغریث و گرسیوز. اغریث نیم‌روشن وجود افراسیاب بود و گرسیوز نیمه تاریک روح او. گرسیوز با سعادت و بددلی، افراسیاب را به قتل سیاوش برانگیخت و با این کار به قته‌ای خونبار دامن زد و خود سرانجام در آتش این قتنه سوخت.

افراسیاب گویی آمیزه‌ای است از گرسیوز و اغریث؛ و بیشتر گرسیوز. او گاه رفتارهای خردمندانه از خود نشان می‌دهد؛ مثل پناه‌دادن به سیاوش و دادن دختر خود به او، و گاه رفتارهای جاهلانه و شریرانه. افراسیاب با کشتن برادرش، اغریث، نشان می‌دهد که بیشتر به تباهی و کم‌خردی متمایل است. این اغریث نیست که به شمشیر افراسیاب دو نیمه می‌شود، بلکه تمامت خصلت‌های انسانی و خردمندی است که در قالب برادری - به تعبیر فردوسی: «پرهنر»، «هوشمند» و «هشیوار» - به خون کشیده می‌شود.

میان برادر به دونیم کرد

چنان نیکدل شد هشیوار مرد

[ج ۱، ص ۲۵۳، بیت ۶۰۱]

کیخسرو سرانجام افراسیاب را به کیفر مرگ اغریث و

«ایرج بی‌گناه‌ترین پهلوانی است که در سراسر شاهنامه بتوان یافت؛ حتی از سیاوش و فرود و سهراب مظلوم‌تر و «شهید»‌تر است؛ هرچند که داستانش به غم‌انگیزی داستان آن سه نیست.»^۵

در آغاز داستان، فریدون که دارای افسون ایزدی است، برای آزمودن فرزندانش به صورت اژدهایی در برابر آنان ظاهر می‌شود. عکس‌العمل هریک از برادران به گونه‌ای است که شخصیت هریک را نشان می‌دهد. سلم، پشت می‌کند و می‌گریزد؛ تور واکنشی پرخاشجویانه و خشمگینانه دارد، اما رفتار ایرج عادلانه و متعادل است.

ایرج، سلم و تور، هریک نمونه سه شخصیت و سه تیپ هستند؛ یکی گریز و محتاط است، دیگری پرخاشجویی افراطی و سوئی - ایرج - مظهر نفس مطمئنه است.

فریدون بر اساس این آزمون گویا، سرزمین خود را میان سه فرزندش تقسیم می‌کند. طبعاً توران که سرزمینی خشن و با مردمی تندخوست نصیب تور می‌شود، خاور به سلم می‌رسد و ایران که سرزمینی معتدل است نصیب ایرج می‌گردد.

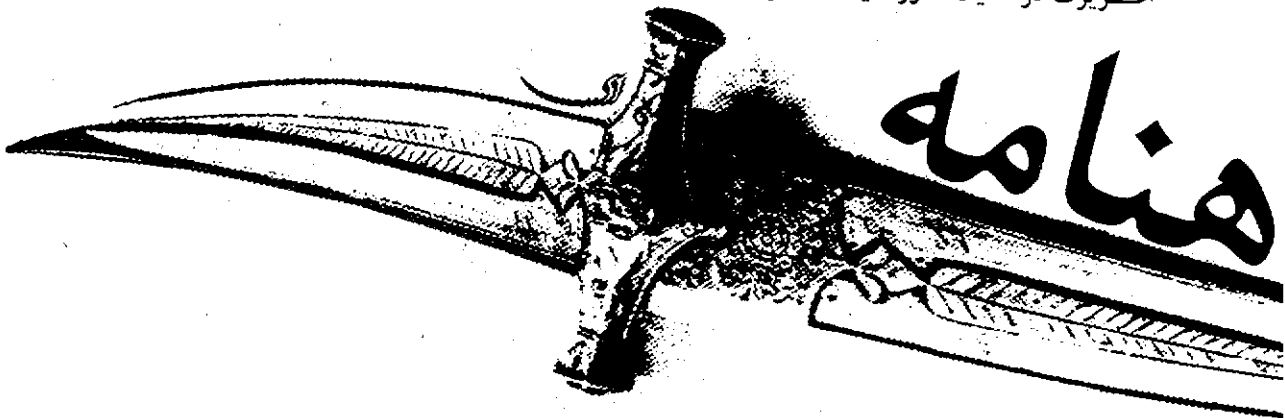
اتفاقاً خود فریدون به تأثیر شرایط اقلیمی در شکل‌گیری شخصیت انسانها اشاره دارد:

دگرشان ز دو کشور آبشخور است
که آن بوم‌ها را درشتی بر است.

حتی محاسبه اخترشماران نیز نتیجه آزمون فریدون را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که تقسیم فریدون عادلانه و حکیمانه است. اما سرانجام این سه طبع مخالف سرکش نمی‌توانند با یکدیگر سازگاری کنند. سلم و تور این قسمت را بر نمی‌تابند و بر ایرج حسد می‌برند و به کینه‌جویی کمز می‌بندند. ایرج از در مهربانی و دوستی درمی‌آید، اما بی‌حاصل است و ماجرا به قتل ناجوانمردانه ایرج به دست نابرداران رنگ خون می‌گیرد. مرگ مظلومانه ایرج مرحله نخست نبردهای خونین ایران و توران را سبب می‌شود که با مرگ سلم و تور به دست منوچهر به پایان می‌رسد.

اغریث در میان تورانیان مظهر خردمندی،

هنامه



سپاوش می‌کشد و زمین را از وجود گناه‌آلود، جادویی و پلید او پاک می‌سازد. اما پیش از کشتن، نخست گناهان او را برمی‌شمارد و در صدر سپاه اعمال افراسیاب به ریختن خون اغریز اشاره می‌کند:

زخون برادرت گویم نخست
که هرگز بلای مهان را نجست

[ج ۴، ص ۱۰۹۴، بیت ۲۳۹۱]

پاس این خویشاوندی او را از خراج سنگین معاف دارد. شغاد نیز این انتظار را درک می‌کرده و می‌شود حدس زد که در دل متوقع بوده که رستم همین کار را بکند و به خاطر او و به حرمت برادری با او و ارزشی که برای او قائل است، از این خراج چشم‌پوشی کند، این کار باعث می‌شد که موقعیت بهتری در نظر پدرزن خود پیدا کند و اما همه این خیالات و انتظارات نقش بر آب می‌شوند، چون:

چو هنگام باز آمد آن بستدند
همه شهر کابل به هم برزدند!

[ج ۴، ص ۱۳۴۴، بیت ۴۱۳۰]

دو از ذهن نیست که شغاد احساس تحقیر شدن کند، کینه در دل بگیرد و آتش حسد جانش را به دوزخی پرشماره مبدل سازد و بدین‌گونه زخمی کهنه و چرکین در وجود او سرباز کند.

دژم شد زکار برادر شغاد
نکرد آن سخن پیش کس نیز باد

[ج ۴، ص ۱۳۴۴، بیت ۴۱۳۱]

باز می‌توان حدس زد که آنچه در دل شغاد می‌گذشت و وجود او را به آشوب می‌کشید، احتمالاً به صورت پچیچه‌ها و سخنان درگوشی بر زبان این و آن و اطرافیان نیز جاری شده باشد و شنیدن این شایعات و گوشه و کنایه‌ها وجود او را بیشتر به آتش بکشد. قرینه این حدس سخنانی است که پادشاه کابل، طبق طرح و نقشه قبلی، در مجلس خود ابراز می‌کند:

از او شاه کابل برآشفت و گفت
که چندی چه دارم سخن در نهفت
تو از تخمه زال نیم نه‌ای
برادر نه‌ای، خویش رستم نه‌ای
نکرده‌ست یاد از تو دستان سام
برادر ز تو کی بزد نیز نام؟
تو از چاکری کمتری بر درش
برادر نخواند تو را مادرش...

[ج ۴، ص ۱۳۴۵]

کاملاً بدیهی است که شاه کابل یکسره دروغ نمی‌گوید و اگر هم دروغ می‌گوید کدام دروغی است که جزئی از حقیقت را با خود نداشته باشد؟ دروغ تا به جامه راست درنیاید نمی‌تواند پذیرفتنی شود و در ذهن دیگران نفوذ کند.

باری شغاد دلایل محکمی دارد برای دلخوری از زال و رستم و انگیزه‌هایی نیرومند در وجود او، وی را به جنایتی هولناک فرامی‌خوانند و بدین‌گونه میل شقاوت در دستان و ذهن حقیر وی متورم می‌شود. بخشی دیگر از انگیزه‌های شغاد در سخنان او به شاه کابل آمده است.

۴- رستم و شغاد

شغاد - برادر رستم - کنیززاده‌ای است که از کودکی در نزد پادشاه کابل بزرگ شده و دختر او را به زنی گرفته است. شغاد از لحظه ولادت شوم شمرده شد و ستاره‌شناسان سرنوشت وحشتناکی برایش پیش‌بینی کردند. شاید برای گریز از این سرنوشت تلخ یا به فراموشی سپردن آن بود که زال شغاد را در طفولیت از خود دور کرد. چون ستاره‌شناسان را ز سپهر و سرنوشت شغاد را این‌گونه فاش کرده بودند:

چو این خوب چهره به مردی رسد
به گاه دلیری و گردی رسد
کند تخمه سام نیم تباه
شکست اندر آرد بدین پیشگاه
همه سیستان زو شود پر خروش
همان شهر ایران برآید به جوش
شود تلخ از او روزی هر کسی
ور آن پس نماند به گیتی بسی

[ج ۴، ص ۱۳۴۳]

در این ماجرا نیز - چون داستانهای قبلی - باید به دنبال ردیابی حسد، از و ختم و کینه بود. شغاد افتخار فرزند ز زال را دارد و در عین حال جوانی است قوی‌بنجه، خویبر، بلندبالا و مورد توجه پادشاه کابل، اما احساسی آزاردهنده روح او را به تلاطم می‌کشد. چرا پدر این قدر به او بی مهر است؟ چرا زال، در حد دیگر برادرانش به او توجه و علاقه نشان نداده است؟ زال که خود طعم تلخ بی‌مهری پدر را در آغاز زندگی کشیده، چرا نسبت به این فرزند خویش این قدر سرسنگین می‌نماید؟ راستی برادرانش برای او چقدر ارزش قائل‌اند؟ و سؤالات آزاردهنده‌ای از این دست. شاید شنیدن داستان نام‌آورهای رستم نیز بر آتش نهفته درونش دامن می‌زده است.

بزرگان ایران و هندوستان
ز رستم زدندی همه داستان

[ج ۴، ص ۱۳۴۴، بیت ۴۱۲۶]

اما پادشاه کابل که خراجگزار رستم است، بیش از همه در اندیشه منافع خویش است، او طبعاً اکنون که دخترش را به شغاد داده، انتظار دارد که رستم - فرمانروای سیستان - به

چنین گفت با شاه کابل نهان
 که من سیرگشتم زکار جهان
 برادر که او را زمن شرم نیست
 مرا سوی او راه آزم نیست
 چه مهمتر برادر چه بیگانه‌ای
 چه فرزانه مردی، چه دیوانه‌ای
 بسازیم و او را به دام آوریم
 به گیتی بدین کار نام آوریم

[ج ۴، ص ۱۳۴۴]

پس شهرت طلبی، انگیزه شیطانی دیگری است که شغاد را به سوی جنایت دعوت می‌کند. چه شهرتی از این بالاتر که کسی رستم - پهلوان هزارحادثه مرگیار و فراموش‌نشدنی - را که از مضاف نام‌آوران جهان سربلند بیرون آمده، به خاک و خون بکشد!

انگیزه دیگر می‌تواند کینه روزافزون او نسبت به پدر و عقده تنفر از پدر باشد، لذا در پاسخ به پادشاه کابل که چنین سخنانی بر زبان آورده کاملاً همداستانی می‌کند:

که ما نام او از جهان گم کنیم
 دل و دیده زال پر نم کنیم

[ج ۴، ص ۱۳۴۴، بیت ۴۱۳۹]

در این میان اهداف سیاسی و نظامی پادشاه کابل نیز نباید از نظر دور باشد. و این همه، خطوط توطئه‌ای را طرح‌ریزی می‌کند که به مرگ پهلوان بزرگ شاهنامه می‌انجامد و او را در چاه نیرنگ نابردار به کام مرگ می‌نرستد. در اینجا نه زور و هیبت جهان‌پهلوانی کارساز است. نه حتی هوش اسرارآمیز و چابکی رخش که سوی توطئه را از خاک تازه حس کرده است. رستم تنها می‌تواند خود را در آخرین لحظات با پیکر چاک چاک از چاه بالا بکشد و شغاد را چون شیخ مرگ پیش‌روی خود ببیند که اینک در مرگ برادر شادمانی می‌کند. رستم به عنوان آخرین خواهش از او می‌خواهد که کمان او را به زه کند. شغاد می‌پذیرد:

بخندید و پیش تهمتن نهاد
 به مرگ برادر همی بود شاد

[ج ۴، ص ۱۳۴۹، بیت ۴۲۶۵]

اما این شادی حقیرانه دیری نمی‌یاید و رستم در واپسین لحظات شغاد را که در پس درختی پوک و کهنسال پناه جسته هدف قرار می‌دهد و پیکر او را به درخت می‌دوزد:

درخت و برادر به هم بر بدوخت
 به هنگام رفتن دلش بر فروخت
 شغاد از پس زخم او آه کرد
 تهمتن بر او درد کوتاه کرد

[ج ۴، ص ۱۳۵۰]

رستم و شغاد تنها قربانیان حادثه نیستند، زواره نیز چون دو برادر خویش آن سوی تر در دل چاهی دیگر جان سپرده است:

زواره به چاهی دگر در بمرد
 سواری نماند از بزرگان و خُرد

[ج ۴، ص ۱۳۵۰، بیت ۴۲۷۷]

در ادامه داستان، فرامرز - پسر رستم - پس از تشییع و دفن باشکوه جهان‌پهلوان، به خونخواهی او به کابل لشکر می‌کشد. پادشاه کابل را خسته و دست‌بسته، در چاه مگری که رستم را بلعید، باژگونه می‌آویزد و چهل تن از بستگان او را به آتش می‌کشد. او سپس به سراغ جنازه شغاد می‌رود؛ آتشی چون کوه برمی‌افروزد. جسد شغاد را به عنوان نماد خیانت و مکر و درخت را که چون وجود شغاد پوک و دورغین است می‌سوزاند:

به کردار کوه آتشی بر فروخت
 شغاد و چنار و زمین را بسوخت

[ج ۴، ص ۱۳۵۳، بیت ۴۳۵۶]

حواشی:

۱. سوره ص، ۲۰-۲۳.
۲. زبان رمزی و قفیه‌های پربیننده، ص ۱۲۸.
۳. گفتار درباره شاهنامه فردوسی، ص ۱۸۵.
۴. تفسیر انجمن لطائف البساتین، تفسیر سوره س، ص ۱۲۸.
۵. تفسیر مرگ پهلوانان در شاهنامه، ص ۱۶۳.
۶. تأثیر اوضاع اقلیمی بر شخصیت افراد از مباحث قدیمی علم الاجتماع است.
۷. عنوان مثال رک مقدمه ابن خلدون، مقدمه جلد دوم، ص ۸۹.

مآخذ:

۱. ابن خلدون، مقدمه ابن خلدون، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، بی تا.
۲. دکتر محمدعلی سلامی ندوشن، زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه، تهران، مؤسسه دستار، چاپ پنجم، ۱۳۶۹.
۳. دکتر منصور رستگار فسائی، گفتار درباره شاهنامه فردوسی، شیراز، انتشارات نوید، ۱۳۶۹.
۴. احمد بن محمد بن زیند طوسی، التفسیر النجاشی للطائفة البساتین (تفسیر سوره یوسف (ع) چاپ دکتر محمد روشن، تهران، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۵).
۵. فردوسی، شاهنامه، چاپ زول مل، تهران، انتشارات سخن، چاپ سوم، ۱۳۷۱.
۶. م. لوفلر، دلاشو، زبان رمزی و قفیه‌های پربیننده، ترجمه جلال ستاری، تهران، توس، ۱۳۶۶.